

بازه زمانی ۲۰ تا ۴۰ ساله، نرخ رشد مثبت خود را در سطح مشخصی حفظ کنند و در مرحله بعد توانستند به یک نرخ رشد ۸ درصدی برسند. در ایران، در دوره‌ای وضع به همین گونه بود، یعنی رشد اقتصادی ۳ تا ۴ درصد بود و در این شرایط بحث بر سر این بود که چگونه می‌توان این رشد را ارتقا داد. گام دوم هم این بود که همزمان با رشد اقتصادی، چگونه می‌توان آن را فراگیر کرد، یعنی پیامدهای رشد اقتصادی به همه استان‌ها و همه طبقات برسد و نابرابری در کشور کاهش یابد. اما از اواخر دهه ۸۰ و به عبارتی بعد از سال ۸۸ دو اتفاق در ایران افتاد. نخست اینکه همه توافقات میان فرادستان سیاسی در داخل کشور از هم فروپاشید، یعنی بعد از سال ۸۸ دیگر اجماعی درباره شیوه اداره کشور، اجماع درباره شیوه جابه‌جایی قدرت، اجماع درباره مدیرانی که می‌توانند در قدرت قرار بگیرند و مسئولیت را بپذیرند و اساساً اجماعی درباره اولویت‌های کشور وجود ندارد. از ۸۸ به بعد کشور مانند یک کشتی روی دریای متلاطم است، به گونه‌ای که احساس می‌شود راهبرد و استراتژی مشخصی برای اداره امور وجود ندارد، بلکه صرفاً رویکرد بقا و ادامه دادن دنبال می‌شود. این در حالی است که در یک بازه ۱۶ ساله، یعنی از ۱۳۶۹ تا ۱۳۸۴ در کشور می‌شد نگرش‌های توسعه، یا نوعی اجماع میان فرادستان سیاسی را سراغ کرد که درباره بسیاری از مسائل دست‌کم نوعی اجماع نظر یا نظری بدون تنش داشتند، اگر حتی توافق کامل نداشتند. در همین راستا می‌بینیم که در بازه ۱۳۹۶ تا ۱۳۸۴ نوعی بوروکراسی و تکنوکراسی وجود داشت و حداقل دو دولت آقای‌های هاشمی و خاتمی توسعه را دنبال می‌کردند. اما از ۱۳۸۴ به بعد توسعه از دستور کار کشور خارج شد و در نتیجه اتفاقاتی که میان سال‌های ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۴ در کشور رخ داد، استدلال ساختار سیاسی این بود که توسعه را از دستور کار خارج کند و صرفاً تلاش می‌شد مبانی ساختار قدرت که تصور می‌شد بر اثر فرآیند توسعه‌ای طی شده در سال‌های ۷۰ تا ۸۴ دچار مشکل شده است، تحکیم شود. این تحکیم مبانی ساختار از طریق حذف بخش مهمی از فرادستان که به آنان اصلاح‌طلبان گفته می‌شود، از ۸۴ به بعد به تدریج فرآیند کنار رفتن این فرادستان از ساختار آغاز شد. به گمان من، محمود احمدی‌نژاد در سطح سیاسی یک کار بیشتر نکرد و آن حذف این گروه‌ها بود. این حذف هم در چند سطح انجام شد. در سطح سیاسی همه افراد دارای این تفکرات، اعم از گروه‌های بوروکراسی و تکنوکراسی را حذف کرد. به تدریج در سطح گزینش و بررسی صلاحیت‌ها رویه‌هایی حاکم شد

که براساس آن افراد غیرهمسو توان تصدی مسئولیت‌ها را نخواهند داشت. با این رویکرد افرادی که گرایش‌های ناهمراه یا همسو دارند، از سطح سیاسی و بوروکراسی یا از سطح سازمان دولت و حتی سازمان دانشگاه و سازمان‌های خیریه دور می‌مانند. این اتفاق افتاد و نتیجه آن، تهی شدن کشور از قوه فکر و قوه اداره بوروکراسی و تکنوکراسی است. به عبارت دیگر بخشی از کسانی در کشور که قابلیت فکر و عمل داشتند، از عرصه خارج شدند. وقتی افرادی با این قابلیت‌ها از ساختارهای دولتی، بوروکراسی و ساختارهای تکنوکراسی کنار گذاشته می‌شوند، باید افرادی را جایگزین آنان کنید، زیرا نظام اداری نمی‌تواند بدون حضور این افراد به فعالیت خود ادامه دهد. در غیاب حضور این افراد و از آنجا که کشوری مانند ایران و هر کشور دیگری، قابلیت آن را ندارد که ناگهان کسانی را که می‌توانند فکر کنند ولو متفاوت باشند، کنار برونند و افراد دیگری با قابلیت‌ها و توانمندی‌های مشابه جایگزین آنان شوند. کشور دچار مشکلات بسیاری می‌شود. ضمن اینکه بخش مهمی از ایده‌هایی که اکنون در کشور دنبال می‌شود، مغایر توسعه هستند. ببینید! بخشی از ساختار یا افرادی که مدعی نزدیکی به ساختار هستند، ارتباط با جهان را رد می‌کنند، بخش‌های دیگری هم تنوع و تکثر اجتماعی را از اساس نمی‌پذیرند. با توجه به آنچه گفته شد، ما شاهد هستیم که از سال ۱۳۸۴ به بعد، در سطح سیاسی با بیرون ماندن فرادستان از حوزه رسمی مواجه هستیم، فرادستانی که خود یکی از پایه‌های تشکیل ساختار سیاسی بودند. در سطح بوروکراسی با کنار گذاشتن افرادی مواجهیم که فکر متفاوت داشتند و طی دو دهه در نظام دانشگاهی یا در خارج از کشور آموزش دیده بودند و چون این تحصیلات را داشتند، امکان آن را

داشتند تا متفاوت فکر کنند و ایده‌هایی را برای بهبود اوضاع کشور پیش ببرند. از سال ۱۳۸۴ به بعد در سطح اقتصادی هم با خصوصی‌سازی مواجه شدیم که در نهایت به خصوصی‌سازی تبدیل شد، یعنی انتقال اموال دولت به نهادهای غیردولتی. در کنار اینها، در سطح اقتصادی با سیاست ورود پول‌های نفت به بودجه و کشور مواجه بودیم که در نهایت ورود این پول‌های نفتی به کشور به صنعت‌زدایی از کشور منجر شد.

**◀ ساز و کارش چه بود که درآمدهای نفتی به جای صنعتی کردن ما، به صنعت‌زدایی در کشور منجر شد؟**  
ببینید! در همه کشورهایی که دلارهای نفتی یا منابع ارزان به این صورت به دست آمده، در نهایت پس از چند دهه به طور کلی به صنعت‌زدایی در آن کشور منتهی شد. به این دلیل که این درآمدهای نفتی یا درآمدهای بادآورده به هر طریقی، قدرت پول ملی را به شدت تقویت می‌کند، واردات را به صرفه می‌کند و در ادامه صادرات را کاهش و واردات را افزایش می‌دهد. این امر در نهایت به صنعت‌زدایی منتهی می‌شود. در مسیر صنعت‌زدایی که خود ناشی از درآمدهای نفتی در سال‌های پس از ۱۳۸۴ بود، دو طبقه در ایران تضعیف شدند؛ یکی طبقه کارگر که ابتدا بخشی از پول نفت و دلار ارزان به او رسید، اما در ادامه از آنجا که صنعت و تولید کشور ضربه خورد، در ادامه این طبقه کارگر هم زبان دید و از دور خارج شد. دومین طبقه‌ای که به دلیل سیاست‌های اقتصادی و درآمدهای نفتی در این سال‌ها آسیب دید، طبقه متوسط بود. از آنجا که بخش عمده تولید کشور کاهش پیدا کرد و مبانی قدرت ملی در اقتصاد تضعیف شد، طبقه متوسط پایگاه خود را در جامعه از دست داد. به این ترتیب، پوپولیسم دوره احمدی‌نژاد طبقه متوسط را به یک صورت و طبقه کارگر را نیز به صورت دیگری تحت فشار قرار داد و بخش زیادی از آن از بین رفت.

**◀ پس چه بخشی از جامعه ما از آن درآمدهای نفتی سود برد؟**  
به جای طبقه کارگر و طبقه متوسط، طیف گسترده‌ای از حامیان سیاسی و طیف دیگری که خود ناشی از اقتصاد رانتی بودند، از این وضعیت سود بردند. در دوره محمود احمدی‌نژاد شاهد بزرگ‌ترین تحول طبقاتی روبه زوال بعد از انقلاب بودیم. یعنی تصمیمات سیاسی و اقتصادی به سمتی رفت که طبقه متوسط و کارگر تحت فشار شدید قرار بگیرد. به این ترتیب، دوران احمدی‌نژاد به دلیل احساس خطری که



**از آنجا که بخش عمده تولید کشور کاهش پیدا کرد و مبانی قدرت ملی در اقتصاد تضعیف شد، طبقه متوسط پایگاه خود را در جامعه از دست داد. به این ترتیب، پوپولیسم دوره احمدی‌نژاد طبقه متوسط را به یک صورت و طبقه کارگر را نیز به صورت دیگری تحت فشار قرار داد و بخش زیادی از آن از بین رفت**